

پائیز بهانه‌ای است  
برای باز کردن بقیچه دل‌تنگی‌هایم  
که مدت‌هاست در پستوی ذهنم پنهان کرده‌ام  
دل‌تنگ قدم زدن‌های خیالی‌مان  
پیچ و تاب رقص برگ‌های پاییزی که برای نسیم عشوه می‌ریزند  
دل‌تنگ خشن خشن برگ‌هایی که زیر قدم‌های من کنار گام‌های  
تو به گوش می‌رسد  
پائیز فصل بیداری بغض‌های خفته است...



احمد محمدی پرور

اول مهر  
و  
روزهای کودکی  
باز دل رمیده‌ام  
کرده هوای کودکی  
دیده من دوباره شد  
مست نقای کودکی  
مانده به لوح سینه‌ام  
آن همه خاطرات خوش  
از نظرم نمی‌رود  
خاطره‌های کودکی  
عطر طلوع زندگی  
رایحه‌ای است گویا  
کز در خلد می‌وزد  
باد صیبا کودکی  
بوی کتاب و دفتر و  
اول روزهای مهر  
عشق کلاس رفتن و  
شوق فضای کودکی  
عقریه‌های عمر ما  
رو به عقب نمی‌رود  
تا که دوباره دل نهد  
پا به سرای کودکی  
ساز زمانه کی شود  
کوک به کام گوش دل  
تا به ترانه سر دهد  
چنگ و نوای کودکی  
خواب گذارش ار فتد  
رو به طلوع زندگی  
درک کند صداقت و  
مهر و وفای کودکی  
لحظه به لحظه می‌رود  
اختر عمر در افق  
ابر زمان گرفته بر  
حال و هوای کودکی  
دل به کدام کهکشان  
روی نهد که بشنود  
باز طنین نغمه  
صبح صدای کودکی  
طبع مرا خدا چنان  
پر ز ترانه ساخته  
تا به سرایم این چنین  
چامه برای کودکی  
باد صبا اگر می  
رو به گذشته‌ها نمی  
از من و دوستان من  
گو تو دعای کودکی



گویند که اگر نیست تو را وصل نگاهش  
هر لحظه و هر جا تو بدوز چشم به راهش  
تا دل بشود نرم از آن چشم خمارش  
تا که بشود معجزه‌های، سبز شود قلب سیاهش  
دل من گر بشود سرد ز عشقش  
بکشم دست به روی غم و آهش  
من همانم که دل و دین و دم را بدادم  
همه پای سرو سیمای چو شاهش  
شده‌ام مست می و ساقی آن روح بلندش  
تا آید بکند لطفی بر آن شکوه و خواهش



نشان بی‌نشان  
تو آن تم کرده‌ام هستی که یادت جاودانی شد  
برایت قصه می‌یافم، حکایت جان‌فشانی شد  
تو بودی عشق دیروزم، تویی لبخند امروزم  
تصور کن تو فردا را که دیروز آنچنانی شد  
تو تصویری در آئینه، زلالی همچو خورشیدی  
بیا لبز عشقم کن، به یادت گلفشانی شد  
بیا شعری تزلزل کن، سکونم مرگ تدریجی  
منم هم لهجه باران، بیانم بی‌زیانی شد  
به بیداری و رویایم، حضوری پر شر داری  
به خوابم عطر گل‌هایی، خیالم پرنیانی شد  
مرا در خویش پیدا کن که با یادت هم‌آغوشم  
خران بوسیده گل‌ها را که پاییز لرزوانی شد  
نشانت را کجا جویم، کجایی؟ چرا بی‌من؟  
تو هجرت آنچنان کردی، نشانت بی‌نشانی شد



پای دلم  
پشت نقاب‌های  
رنگی پنهان کن  
غمتم را  
بغضت را  
حرف‌های  
نگفته‌ات را  
دلگیر  
شدن‌هایت را  
تنهایی‌ات را  
داغ میان سینه‌ات را...  
آری پنهان کن بغض‌های هر روز و شب  
را پشت رزهای رنگارنگت  
که جز زخم بر قلبت چیزی باقی  
نمی‌گذارند...



مرغ عشق  
مرغ عشقی در قفس زندانی‌ام  
بهر آب و دانه‌های قربانی‌ام  
دور کن تاوان این تحقیر را  
شوق پروازی بده ارزانی‌ام  
در سه فصل از این جهان بی‌وفا  
از اسارت بودنم پروا نی‌ام  
چون بهاری را نمی‌بینم به خود  
زین سبب نالان و بس گریانی‌ام  
من به عمر خود ندیدم باغ و راغ  
دائماً در بی‌سروسامانی‌ام  
مانده‌ام در گنج شوم این قفس  
با دل و با دیده بارانی‌ام  
من ندانم معنی پرواز چیست  
پس کجاست آن شهره کیانی‌ام؟  
چونکه دارم قامتی خوش خط و خال  
اینچنین در دام‌ها زندانی‌ام  
تا به کی از این قفس به آن قفس  
طی شود این عمر پوچ و فانی‌ام؟  
ای عظیم آزاد کن من را ز دام  
تا ببینی جلوه عرفانی‌ام



شده یک شب دلت بی تاب باشد؟  
اسیر لحظه‌های ناب باشد  
دلت قربانی عشق و جوانی  
ولی معشوقه‌ات در خواب باشد  
به روی تخت تنهایی بیفتی  
دو چشمت از غمی سیلاب باشد  
بریزی اشک و در خلوت بسوزی  
رفیق و همدمی نایاب باشد  
کویر خسته جانت از این غم  
همیشه سر پُرو سیراب باشد  
پیاپی بذر عشقت در دلی که  
زبخت بد فقط مرداب باشد



سقف خانه خراب است  
چکه می‌کند  
چشمان مادرم!  
\*\*\*\*\*  
از دست تنهایی  
خودش را خیس کرد...  
چشمانم  
\*\*\*\*\*  
سنگ ریزه دارد  
کوچه باغ خانه‌ات  
دائماً لیز می‌خورد...



پر زد ز تن دلم  
در اوج بیکران  
در کوی دلبری  
بر بام آسمان  
بردی دل مرا  
در عالم خیال  
خوش‌تر ازین چه هست  
بر حال بی‌قرار  
رفت از قفس دلم  
بی‌نام و بی‌نشان  
بردی به ناکجا  
این یار بی‌زبان  
همچون مسافری  
در راه پر تشیب  
بر کوه و صخره‌ها  
بردی ز دل فریب  
من عاشق توام  
تو در دلم اسیر  
من در خیال تو  
بر بام این کویر



به مناسبت اولین سالگرد حادثه  
تورویستی اهواز:  
مرا بخوان به زبان غزل  
محمد پر، کبوتر پر؛ دعا پر  
صدای آل طاهرا در فضا، پر  
به‌جای دامن ملار، کشیدی  
به روی دست مردم تا خدا، پر  
کسی بغض مرا باور ندارد  
گرفته اشک هم از گونه‌ها، پر  
دو بی‌تی نذر کردم تا بیایی  
ولی آخر کشیدی تا کجا، پر؟  
شده اهواز، رودم مشهد تو  
ز لبها خنده هر روز خدا، پر  
نماز صبر خواندم تا تو رفتی  
بر این زندگی بعد از شما، پر  
نشستم در کنار تخت‌خوابت  
و خواندم: لا، لا، لای، لا، لا، پر  
به عکس تو زدم رویان مشکی  
از آغوشم بگو آخر چرا پر؟  
بزه‌حمت روی پایم می‌شوم بند  
دگر از زانوان من قوا، پر  
تو فرزند تمام ملادرانی  
در این احساس هم جغرافیا پر



از الف بای لبث آغاز را آموختیم  
پشت لبخند نگاهت را از آموختیم  
چشم خود را یکه تاز آسمان‌ها کرده‌ای  
ما بدون بال هم پرواز را آموختیم  
تار موهبایت که می‌ریزد به روی شانهم  
زیر باران نغمه‌های ساز را آموختیم  
ماه، خاکستر نشین ناز چشمان تو شد  
ما تمنا از خدای ناز را آموختیم  
بس که با تو شهر راز عشق را طی کرده‌ایم  
کوچه و پس‌کوچه شیراز را آموختیم  
در مسیر نیل چشمت شاعران پیغمبرند  
تا به فرمان لبث اعجاز را آموختیم



تو از شکوه کدامین ترانه می‌خوانی؟  
که روح یخ زده‌ام می‌کشی به مهمانی  
تو از کدام افق با کدام اسب سپید...  
رسیده‌ای که دلم کرده‌ای گل افشانی؟  
تو از زلال کدامین سپند می‌جویشی؟  
که آمدی عطش مرا به جان بنوشانی  
تو از کدام ستاره؟ کدام زهره؟ کجا؟  
نموده‌ای شب تنهایی‌ام چراغانی؟  
تو از طلوع کدامین بهار آمده‌ای؟  
که همچو سبزه و شبنم بدیده می‌مانی؟  
نگو که هرم شرابی و حرمت نفست  
رسیده تا تن سرداب‌ام بجوشانی؟  
نگو که رحمت آبی و آسیاب دلت  
رسانده‌ای دل‌سنگ مرا بچرخانید؟  
همیشه آینه‌هایت دوام روشنی‌اند  
همیشه پنجره‌هایت، امید زندانی...  
فروغ جلوه چشم تو کرده زندانم  
همان نگاه عزیزی که خود نمی‌دانی  
بیا و طور نگاهم ببر به مسلخ عشق  
بیا ببخش به «دلجو» عصای چوپانی

منتظر داستان و اشعار شما هستیم  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر  
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است  
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو